

در استعاره مطبخ تر از بخارید و اطلاق است.

منظر نجاه و یکم در مجاز مرسل

مجاز

مجاز مرسل عبارت است از کلمه که در غیر معنی موضوع له استعمال شود و بواسطه وجه تشبیه
 و آن بر چند قسم است اول استعمال سبب بجای سبب چون محبت کنید از ارحام یعنی
 از اوقاب و دوم استعمال سبب بجای سبب چون آسمان نبات را بار بباری باران را سبب دوم
 استعمال کن بجای جز چون نگشت در گوش نهادم ای سرنگشت چهارم استعمال جز
 بجای کل چنانکه امروز روی زید بنظر نیاید ای دایت زید پنجم استعمال مزموم بجای
 لازم چون آتش در دلم افتاد ای حرارت افتاد ششم عکس آن چون هنوز در
 مطبخ حرارت است ای آتش ششم استعمال عام بجای خاص چون این چار پایه در گوش
 است ای این اسپ ششم عکس آن چنانکه این فرعون دست تقدی دراز
 کرده مراد از فرعون ظالم است نهم استعمال ظرف بجای مظهر چنانکه استعمال
 پیاله بجای آب و هم استعمال مظهر بجای ظرف چون گلاب را در طاق بنهید
 یعنی شیشه گلاب را با زود هم استعمال لفظ باعتبار حالت زمان ماضی چون شست
 خاک برای انسان و و از زود هم چیز پیرایه لفظ آله استعمال کردن چون بد زبان معنی
 بد کلام سیزدهم استعمال محل بجای حال چون مجلس برخاست ای اهل مجلس چهاردهم
 استعمال حال بجای محل چون زید در محبت است ای در محبت پانزدهم
 چیز پیرایه سده استعمال کردن چنانچه شمشیر را آهن گفتن

منظر نجاه و دوم در کنایه

کنایه آنست که لازم معنی لفظی اراده کند با جواز اراده معنی حقیقی چون راز جان

در از قد مع جواز اراده معنی حقیقی که در از جمله است و در ازی قامت آنرا لازم خاقانی

۵ بالات شجاع ارغوان تن به زیر تو عروس از غنون زن به مراد از شجاع ارغوان
تن میخ است که بالای آفتاب است. و عروس از غنون زن زهره که زیر آفتاب است
ایضا سعد و سجده بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت بخواه آن چشم
را لاله بخواه آن مغز را عنبر به مقصود از مجموع این صفات شراب است. خاقانی

۵ عاشق کشتی به تیغ غمزه به چندانکه بدست چپ شماری به بدست چپ شمردن
کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقدا نامل احاد و عشرت را بدست راست
و مات و الوف را بدست چپ می شمارند. گمان سبیل به یارب چه فتنه بود که از سهم
پیش به میخ تیر خود همه در دو کدان نهاد و تیر در دو کدان نهادن میخ کنایه از نام و سنگ
و شیوه زمان اختیار کردن اوست. و همچنین چشمه فلک کنایه از آفتاب باشد. دست کعبه
کردن کنایه از خواندن چیزی است. **۵** اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد
آن را **بعض** گویند چنانکه در بعضی شخصی که مسلمان را اوست رساند بگوئی مسلم آنکه
دیگر مسلمانان از دست او زبان او محفوظ باشد یعنی مسلمان بینی. و اگر انتقال از لازم بازوم در
کنایه بوساطت حاصل شود آنرا **تلمیح** گویند چنانکه طویل النجاد برای مرد طویل اگر کثیر الوسائط
نباشد اما در آن خفا باشد آنرا **حشر** گویند. و اگر بیک از صفات کثرت و سائط ندارد
آنرا **پا و اشارت** گویند چنانکه مثالش گذشت.

توضیح
چند استعاره

منظر نچاه و سیوم در علم بدایع

علم بدایع عبارت از قواعد است که باین طریق تخمین کلام معلوم شود موضوع آن عبارت
فصیح و کلام مستحسن بود غایت آن تخمین زمین کلام و تقسیم عیوب سخن باشد

بیان اقسام نثر

باید دانست که نثر بر سه قسم است مستحج - مرجز - عاری - مستحج کلامی است که ادراک هر دو فقره متفق و مستحج باشد چنانچه در آفتاب هرگاه فرش زمین بر تو در سبزه زارش گسترانیده ز مردین بر چیده و بحاب هر وقت نهال آئین برق در گلزارش گاشته نخل گل افشانی برداشته - همچو عبارت کتاب طغزای شهیدی در رقعات بیدل -

و اقسام سبع بعد ازین می آید هرگز عبارتست که کلمات فقرتیش اکثر همه جا هموزن باشد متقابل یکدیگر و متفق و مستحج نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلق قامت در بابی ناموزون است و قیاس تاثیر بی تمک کمال مویسانی نامربوط پوشیده مباد اگر چه نثر جز یکی از اقسام مذکوره نثر است اما چند آنستند اول نثر عاری نثر است که از شرائط مرجز و مستحج عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیہ و مستحج و به سلاست و متانت مربوط و بفصاحت و بلاغت منوط و به صنایع و بدایع شامل و نزد ارباب الشامرج و متداولان باشد چنانچه بهار دانش و گلستان - و هر یکی از سه قسم مذکوره بر سه نوع است یعنی سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه دران الفاظ مرقع و مانوس الاستعمال باشد همچو حکایات لطیفه و دقیق آنکه دران متانت و وقت زیاده بود و معنیش به تامل مفہوم شود خواه وقت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا نحلی یا دران استعارات مشکل بود همچو کتاب ظهوری رنگین عبارتست که تلازم و تناسب را شامل باشد و این سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمانه و شاعرانه و منشیانه عالمانه آنست که دران وقایع لفظی و معنوی از قسم لغات و استعارات باشد همچو اخلاق جلالی شاعرانه آنکه دران تمثیلات و تشبیحات و تخیلات باشد مانند نثر ظهوری

اقسام نثر

عاری

سلیس

رنگین

عالمانه

مشکلاته آنکه در آن ادای طلب بموجب روزمره با شستگی و در تنگی رقم باید همچو کتاب
 ابوالفضل و گلشن سعادت فصیح کلامی را گویند که موافق قاعده نحو و مطابق محاوره اهل
 لسان باشد و در آن ثقلات حروف و تقدیم تاخیر الفاظ و لغات مشکله و الفاظ
 غیر مانوس نباشد طبع آنرا گویند که کلام فصیح و موافق مقام و حال و پاک از عیوب بود
 پس فصاحت از لفظ علاقه دارد و بلاغت با معنی چنانکه گویند که لفظ فصیح است و
 معنی بلین حسن ذاتی سخن است که کلام بلاغت و فصاحت و سلامت و متنا
 منوط و مربوط بود حسن عرضی است که سخن بصنائع و بدائع محلی باشد پس صنایع
 بر دو قسم است معنوی و لفظی و بر یکی را در منظری جداگانه ارقام می نامیم

منظری نجاه و چهارم در صنایع معنوی

تضاد است که در نثر یا نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضد یکدیگر باشد خواه آن
 بر دو اسم باشد خواه فعل خواه حرف چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن و این
 صنعت طباق و مطابقت نثر است نظامی و نماید مشنوی پناه بندی و پستی
 تویی نه پستیند آنچه پستی تویی نه تویی همان را بر افراختی نه زمین را که نگاه او ساختی
 ز گرمی و سردی و از خشک و تر نه سرشتی با اندازه یک گر نه بندی و پستی و پستی و پستی
 و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر تضاد واقع شده و نوعی از تضاد است
 صنعت تندیج و آن چنان است که در معنی مرع یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند
 و معنی مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا ایام حاصل شود و مگر الوان شرط نیست اگر
 زیاده از یک باشد کافی است حکیم آسیدی **س** ز شمه شیر و لعل جامی کیمین و ز زر کفش
 ز در روی زمین مقابل است که دو معنی با بیشتر که با هم متوافق باشند

صنایع معنوی
 چهارم
 منظری نجاه و چهارم در صنایع معنوی

صنایع معنوی

تجارب

تجارب

تجارب

تجارب

تجارب

تجارب

بعد از آن نسوب هر یک را با تعیین مذکور سازند با عتا و اینکه سماع هر نسوبی را به کمال
 بر میگردد و این بر دو قسم است یکی مرتب که بر ترتیب باشد اول با اول و ثانی با ثانی
 و علی هذا القیاس چنانچه درین شعر مختاری **س** چون جو و جلال و نیز طبع و کفایت
 ابرو فلک و اختر و دریا و مظهر نیست و در پیشش نیست که حذف و نشتر در یک کلام
 جمع سازند چنانکه بر نشتری لف باشد برای نشتر دیگر تا بس و چهار درجه برسد چنانکه درین
 ابیات فرود سی نظم بر ذرات آن مل از جسد و شمشیر و خنجر و گرز و کند و برید و دورید و شکست
 و بیست و یازاد و سینه و پا و دست و این قطعه است که دو بار لف دارد و قسم
 ثانی غیر مرتب این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشتر عکس باشد و آنرا
 معکوس الترتیب گویند و دیگر آنکه ترتیب نشتر مختلط و در هم باشد و آنرا
 مختلط الترتیب نامند مثال لف و نشتر معکوس الترتیب **س** گل و
 زگرس هم بر اهل الصبار و نموده جلومای چشم و خیار و مثال لف و نشتر مختلط الترتیب
س در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب و گلگ تر و سر و سبیل سبیل سرب و
 جمع آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه **س** فقر و کج و حمل و حمت
 و آن به شهرت و مال و جاه افت و آن به تفریق آنست که میان دو چیز که از یک نوع
 باشند فرق ظاهر کنند و حافظ فرماید **س** دست ترا با بر که بار و شبیه کرد و کاین
 بهره به ره بیدید و قطره قطره آن تقسیم آنست که شاعر اول چند چیز را ذکر کند بعد از آن
 چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها به واحد تعلق و نسبت دارد و پس از تعیین قیاس تقسیم
 و لف و نشتر همین است که در جای ذکر منسوبات بطریق تعیین است و در لف و نشتر
 بیا تعیین چنانکه گفته شد مثال تقسیم زین ابیات خاقانی سداست **س**

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست پایی که رده وصل نشستی پرست به زین دست کن
 در گل غم دارم پای به زبان پای کنون بر سر دل دارم دست جمع مع تفریق است
 که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فوق نماید **س** من و تو سر زو ما لیسری
 شیخ به تو بجز آب من با بر روی باره خود را و شیخ را در حکم مائل شدن جمع کرد و در تعلق میل
 فرق و انمود جمع مع تقسیم است که اول چند چیز را در حکمی جمع نماید و بعد از آن
 هر یک را چیزی منسوب کند **س** بی تو جو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود به
 خنده بر زو دل کنم گریه بر زو کار خود **س** مصرع اول شش است بر جمع ذنانی بر تقسیم جمع
 تفریق و تقسیم است که چند چیز را جمع کرده تفریق نماید بعد از آن جدا جدا تقسیم کند
 جامی فریاد قطعه چشم تو گر است لبش به این آب آن بود شهبوار **س** آب این تیره
 آب آن روشن **س** آن که گریه آن که گفتار **س** درین قطعه چشم خود لب عشق را بیک حکم
 کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو گر است و لب عشق از
 لب تو شهبوار **س** و باز جدا جدا تقسیم ساخته که وقت گریه آب چشم من تاریک است و آب لب تو لب
 وقت گفتار روشن **س** بجز عیادت از آن است که از شئی ذی صفتی شئی دیگر را امتزاج نماید
 که در آن صفت مانند او باشد فائده این امتزاج مبالغه کمال آن صفت است و امتزاج
 مبالغه چنانچه انوری گوید **س** ای بدریای عقل گروه شناه **س** و ز به و نیک این
 جهان آگاه **س** گو یا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد
 مبالغه آنکه مشکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت آن
 مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است
 و آن بر سه قسم است اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا بدیع گویند چنانچه

تفریق و تقسیم
 جمع مع تفریق
 تقسیم مع جمع
 تفریق مع تقسیم

تفریق مع تقسیم
 تقسیم مع جمع
 جمع مع تفریق

تفریق مع تقسیم

س بودیم رکنار ز تیار روزگار به تا داشت روزگار ترا در کنارها به نکلن است که عاشق
 در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند به اگر نکلن است از روی عقل لیکن محال باشد بحسب
 عادت آنرا اغراق نامند چنانچه درین بیت عربی **س** ما را بجام خویش بیدار و روشن خست
 دشمن که سچگاه مباد و ابجام ما به سوختن دل کسی اگر دشمن خود را بجام خود بیند زو عقل نکلن است
 بحسب عادت مستعد و اگر محال باشد عقلا و عاداتا آنرا علوه خوانند چنانچه قطامی فرماید **س**
 ز تم ستران دران سن دشت به زمین شش شد و آسمان گشت هشت به شش شدن زمین
 و هشت گشت آسمان بکل نیست و نیمال نمی آید به وصفی گوید **س** ز موج خیز سرگرم پرس نامون
 راه که ساخت منزل فرما و جای مجنون راه درینجا از موج خیزی شرک منزل فرما و جای
 مجنون شدن نیز تعبیر العقل است یعنی منزل فرما و کوه و جای مجنون نامون است پس از
 موج خیزی شرک او سیابان پراز آب گردیده مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده
مذهب کلامی که آنرا احتجاج نیز گویند آنکه کلام شش بر دلیل در بیان باشد بطریق اهل
 کلام - انوری **س** منافع رسان در زمین دیر ماند به بس است این یک آیت دلیل
 دو است به و شکل دلیل درینجا نیست که منفعت ربانی باقی و پایداری ماند و تو منفعت
 ربانی نتیجه دهد که باقی و پایداری خواهی بود **مذهب فقهی** آنکه کلام شش بر تمثیل یعنی قیاس
 فقها باشد - ابوالفرج رباعی گفتیم که ز خردی دل من سیت پدید به اندوه بزرگ
 تو در آن چون گنجید به گفتا که ز دل بیدار باید نگری به خرد است بد و بزرگها متوان
 دید به دل را بیدار قیاس نموده حسن التعلیل است که اثبات کند وصفی جهت
 چیزی و او تا کند جهت ثبوت آن صفت علتی و بسبی مناسب آن که فی الواقع
 سبب نباشد ایجاب اعتباری لطیف سبب سازند تا شش عنقریب گوید **س**

عادات

مذهب کلامی

مذهب فقهی

مذهب حکمی

بهتر آنکه می گردید ابروی بی بدین بختد و برابر لاله و گلزار + یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است
 که ابروی سبب میگردید تا کید المدح با پیشینه الذم و آن چنانست که هیچ مدوح معنی گفته نشود و کلام
 بجز و شنیدن مصراع اول نپذیرد که بعد ازین بجز خواهد بود لیکن مراد بزیادتی مدح باشد مثلاً
 قری گوید **س** ای بفر تو نازند دوستان لیکن + بدلی نظیر می تو دشمنان کنند اقرار
 تا کید الذم با پیشینه المدح **ک** طاعت ما هم بسوی آسمان ما میرود + روز محشر چون
 بعضیان هم تر از روی شود مدح الموجه و این در **استیجاب** نیز گویند و آن چنان است
 که مدح مدوح را بوجهی ستایید که مستلزم مدح دیگر او باشد و معنی دیگر از صفات حمیده اش
 یاد کرده آید تا بمدوح بدو در وجه مدح حاصل شود. **ا** توری **س** ای زیردان تا ابد ملک
 سلیمان یافته + هر چه بسته محقر نظیر از فضل زردان یافته + ایضا مسعود سعد **س** بخت
 تو چونام با سعادت + روز تو چو روی تو منور او باج آنست که از یک کلام دو معنی حاصل
 آید و تصریح بعضی دو مکرر کرده باشد. **ا** میر خسرو فرماید **س** زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم
 چه خوش بودی اگر بودی زبانش در روان من + یعنی من بزبان او حرف میزدم یا زبان او را
 می میگیدم هر دو معنی درست آید. و نظیری گوید **س** مبادا عالمی را جان برآید + گره از زلف خود
 نمیسده بکشای + جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو درست
 است **فائده** فرق در استیجاب یعنی مدح الموجه و او باج آنست که استیجاب مختص بمدح
 است و او باج اعظم از آن در فرق در ایهام و او باج آنست که در اینجا لفظی می آرنند که دو معنی
 با پیشینه داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود و قائل توجیه و این صنعت
 را **مختل الضدین و ذوالوجیهین** نیز گویند و آن چنان باشد
 که کلام احتمال دو وجه مختلف دارد چنانکه مدح و ذم را مختل باشد

چون در این کلام
 استیجاب
 و او باج
 مختل الضدین
 و ذوالوجیهین
 را مختل الضدین
 و ذوالوجیهین
 نیز گویند
 و آن چنان
 باشد
 که کلام
 احتمال
 دو وجه
 مختلف
 دارد
 چنانکه
 مدح
 و ذم
 را
 مختل
 باشد

رشید الدین و طوطا گوید **۵** ای خوابه ضیا شود روی تو ظلم باطلت تو عیش ناپایتم
 و مختاری گوید **۵** زهر محض است عیش شیرینم خون صرف است باوه مایم و ازین قسم
 است که مصغه متضمن بزین باشد و مصغه دوم رفیع است تباہ آن کند چنانچه خسرو باید شنوی
 کبیر میفرود شتم بدست تو خرم و خنهای شیرین به از سیم و زر تو خوش فغته بودی که من کرده ام
 و عاشقانی بوقت سحر میان دوران تو خواهم بنیاد یکی اسپ تازی دوم زین زرد و
 خان عالی در وقایع حیدر آباد و او این صنعت راوه الهزل الذی یرا و به الحد
 انکه کلام بطور هنر باشد مگر مراد از ان هنر جدا بود و هنر بزرگ و مضمونش خوب و پیر باشد چنانکه
 درین رباعی **۵** از ذکر عالم اندیشه کنید ای سوزگنان ز ما تم اندیشه کنید
 با تجمه دنیا کنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید تجامل عارف این صنعت
 چنان است که مستحکم چیز را داند و خوراندان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست
 برای فائده و نکته و نیز تا که مانند آن باشد نقد و کند بدر چای گوید **۵** آن
 ابر و زین که هلال رمضان است یا عجب سیمین بت ننگ و مان است قول بالحب
 انکه لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد برخلاف مراد قایل عمل کنند انوری **۵**
 دوستی گوئی نه از دل میکنی + رست میگویی که از جان میکنم اطر او انکه در کلام نام
 مدوح و نام آباکی او را به ترتیب و لاوت ذکر کنند قدسی **۵** سیم بسیار گلشن
 دین محمد عربی + ضیا چشم علی نور دیده زهرا + بیمار خرمی خاطر حسین حسن + سرور
 سینہ زین العبا و شمع بدلی + فروغ شمع شمشان باورد صادق + غریب خاک خراسان
 علی بن موسی نجیب است که در کلام از پیری تعجب گفت نماید برای فائده و غرضی
 عنصری گوید **۵** نیستی دیوانه بر تشنجر غلطی ہی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان

بیرا و به الحد

جانان

عجب

نکته

عجب

کمال است **س** ای عجیب شیر خور و از چه بهره زنگ شد چون همه ساله بخون لعین مسازد
 خورشید فائده تعجب درینجا مبالغه و خورندیزی شیر مدوح است **اعراض الکلام**
قبل الاتمام این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام لفظی را ذکر کنند
 که معنی مقصودی او تمام شود این بس که نوع می آید تلحیح و متوسط و قلیح اگر آن لفظ موجب
 حسن کلام باشد طلیح است. اگر بودن و نبودن آن برابر باشد متوسط است.
 اگر آوردن آن لفظ مغل نصاحت باشد قلیح است. مثال حشو طلیح انوری **س** اگر
 بخندم و آن پس از عمر سیت گوید زیر خند **س** در به گرم و آن به روز سیت گوید خون
 گری **س** و لفظ پس از عمر سیت و به روز سیت در هر دو مصرع حشو طلیح است زیرا که معنی
 مقصودی او تمام است و این قسم اگر دعا نیمی باشد **س** تیغت که با دیده خصمت
 نیام او **س** در دست تو چو با اسد است ذوالفقار **س** درینجا ما و سینه خصمت نیام او حشو
 طلیح است. مثال حشو متوسط چنانکه **س** دستت که آمد بر گرمی درم مباد **س** هر چه
 بدل عش کنی بیچ مباد **س** که آمد بر گرم حشو متوسط است. مثال حشو قلیح چنانچه کمال گوید
س از بسکه باریمت تو برتم نشست **س** در زیر پشت تو نهان و مسترم **س** لفظ نهان
 و مسترم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود. **س** ایضا **س** گرمی زیرم خند
 معذورم **س** زیرا که رید چشم و صدای سرم است **س** و حشو قلیح در کلام طبعانی باشد **س**
الصفات آنکه کاتب چیز را بصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه بالا **س**
 چنانکه **س** خداوند بخشنده و دستگیر **س** گرم خطا بخش و پوزش پذیر **س** خواه باعتبار
 چنانکه **س** یا قوت لبالاله رخا غیبه و مانا **س** شمشاد و قداس سیر آفت جاناسوا
س جواب آنکه در یک مصرع یا بیت یا دو بیت سوال جواب آورده شود یا بیاورد

کمال است ای عجیب شیر خور و از چه بهره زنگ شد چون همه ساله بخون لعین مسازد
 خورشید فائده تعجب درینجا مبالغه و خورندیزی شیر مدوح است
 اعراض الکلام قبل الاتمام این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام لفظی را ذکر کنند
 که معنی مقصودی او تمام شود این بس که نوع می آید تلحیح و متوسط و قلیح اگر آن لفظ موجب
 حسن کلام باشد طلیح است. اگر بودن و نبودن آن برابر باشد متوسط است.
 اگر آوردن آن لفظ مغل نصاحت باشد قلیح است. مثال حشو طلیح انوری اگر
 بخندم و آن پس از عمر سیت گوید زیر خند در به گرم و آن به روز سیت گوید خون
 گری و لفظ پس از عمر سیت و به روز سیت در هر دو مصرع حشو طلیح است زیرا که معنی
 مقصودی او تمام است و این قسم اگر دعا نیمی باشد تیغت که با دیده خصمت
 نیام او در دست تو چو با اسد است ذوالفقار درینجا ما و سینه خصمت نیام او حشو
 طلیح است. مثال حشو متوسط چنانکه دستت که آمد بر گرمی درم مباد هر چه
 بدل عش کنی بیچ مباد که آمد بر گرم حشو متوسط است. مثال حشو قلیح چنانچه کمال گوید
 از بسکه باریمت تو برتم نشست در زیر پشت تو نهان و مسترم لفظ نهان
 و مسترم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود. ایضا گرمی زیرم خند
 معذورم زیرا که رید چشم و صدای سرم است و حشو قلیح در کلام طبعانی باشد
 الصفات آنکه کاتب چیز را بصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه بالا
 چنانکه خداوند بخشنده و دستگیر گرم خطا بخش و پوزش پذیر خواه باعتبار
 چنانکه یا قوت لبالاله رخا غیبه و مانا شمشاد و قداس سیر آفت جاناسوا
 جواب آنکه در یک مصرع یا بیت یا دو بیت سوال جواب آورده شود یا بیاورد

تغلی که مشعر بران باشد حافظ علیه الرحمه فرماید **۵** ولدار گفتا کیستی گفتم دعا گوئی شمای
 غم کجا واری بگو گفتم سر کوی شمای و این صنعت را امر اجمعه نیز گویند حسن **الطلب**
 آنکه شاعر از مدوح چیزی بوحی لطیف خواهد که در فصاحت الفاظ و معانی و شرایط تعظیم
 و احترام قصوری راه نیابد **۵** ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر که برین
 عزیزم و شاه جهان عزیز نواز حسن **المطلع** آنست که اول کلام در نثر و اول بیت
 در نظم مطبوع و مصنوع باشد و کلمه بجان نیک و احترام از بد واجب دانند رسیدن
 و طواط گوید **۵** سنت خدا یرا که بتا ید آسمان به آمد مستقر خلافت خدا یگان و متاخر
 حسن مطلع را بیت ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر بیت مذکور مقفی و مرد
 مثل مطلع باشد حسن **المقطع** آنست که اختتام کلام بلفظ عجیب
 و معنی غریب باشد که نشاط بخشد و این اکثر و عایشه می باشد **التفات** تغیر
 کلام است از طریق بطرفی رسگانه دیگر که مستکمل و خطاب غیبت باشد مثلاً اولاً بطرف
 خطاب سخن کند بعد از آن بغیبت آید و همچنین از غائب بخطاب روند و علی بن اقیان
 از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این برش قسم است یکی عدول از غیبت بخطاب
 دوم عدول از غیبت بمکمل سوم عدول از مکمل بغیبت چهارم عدول از مکمل بخطاب
 پنجم عدول از خطاب بمکمل ششم عدول از خطاب بغیبت هفتم طبع که آن را اول زبان
 گویند آنست که مصرعه یا شعری در زبانی مصرعه و شعر دیگر در زبان دیگر باشد **خاتمه**
 سعدی علیه الرحمه فرماید **۵** زینهار از توین بد زینهار و قنا
 و بنا عذاب **الناس** ارسال **المثل** آنست که در کلام ضرب المثل آرند
 نظامی علیه الرحمه **۵** مثل زو چنین شاه گویند گان که یابند گانند جویند گان

کلیب

کلیب

نظم

التفات

بسی

شکر

جامع السانین

اگر در یک شعر دو مثل باشد آنرا ارسال السانین گویند جامع السانین آنست که کلام
 بی تغییر نقاط در دو زبان خوانده شود مثال فارسی و هندی یا در جای تو بهتر تتصرن اللسانین
 آنست که کلام تغییر نقاط در دو یا سه زبان خوانده شود. انشا. فارسی. بیابا
 حب من جالیاباکی باشس. پوپا پیا جب من جالیاباکیا کے پس عسری
 بیانا حب من جالیاباکی ناس. آنرا ذور و پتین نیز گویند ابداع
 عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه
 و معنی نو اختراع کند که دیگری بر او سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست
 بلکه سخن جمله بهر آن برین منطبق باشد. طالب آبی در ره عشق تو هر جا که بیابانی
 بود پندگر و بادش همه گرد آب شد از گریه با اقتباس آنکه در ترکیب کلام آتی یا حدیثی
 یا سئله فقهی بر سبیل تمیز و تبرک و روح نماید چنانکه نیست از غفلت کشیدن
و ختر ز در کنا چه باوه لا تقنطوا مست گنا هم کرده است چه جامی علیه الرحمه فرماید
 در و هزار بار در داور و اید کام روزندارم خبری از فردا چه فردا شوم فردا زیگانه
 و خوش دکت از حصری و کاندونی فردا

رباعی

تغییب

صنایع لفظی

منظر نگاه و چشم و صنایع لفظی

تجنیس نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آهسته شود که در قوافی و کلمات
 مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات متفق. سعدی علیه الرحمه فرماید
چون نامی بنویسیم ازین نامی بنویا به شادی ندیدیم چکیس از نامی بنویا به نامی اول
 بمعنی فی و نامی دوم حصار است که مسعودی در انجا مجوس بود و اقسام تجنیس
 نام بسیار است تجنیس مماثل آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی هر دو اسم

تجنیس

تجزیه کلمات
تجزیه کلمات
تجزیه کلمات
تجزیه کلمات
تجزیه کلمات

باید و فعل باید و حرف باشند خاقانی **س** این بین مرا است جای بین به و آن بسیار
 مرا است ضرر بسیار **تجنیس توفی** آنکه دو کلمه متجانس از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و دیگری
 فعل **سعیل** امید لذت عیش از مدار خرج مدار به که در دیار گرم نیست ز آدمی و یار
تجنیس مرکب آنکه دو لفظ متجانس که در نظم یا وزن تر واقع شده یکی از آنها بر اصل
 وضع باشند و دیگری مرکب است ترکیبی باشند او کرده و در معنی مختلف باشند پس اگر در
 کتابت موافق باشد آنرا **تجنیس مرکب متشابه** گویند و گرنه **تجنیس مرکب**
مفروق مثال تجنیس مرکب متشابه چنانکه نیاز آرد دنیا ز آرد و باز آرد و بازار چنانچه
 درین بیت اسدی **س** بدریا بسوزد دل خیزان به چو بر سمند یک خیزان و مثال تجنیس مرکب
 مفروق از جای **س** تو هائی نیست ظل ما به جز در زلف تو دام ظلهما ایضا اسدی
س یکی دختری داشت کرد لبری به پری رانج کرد از لبری **تجنیس مفروق** آنکه تجنیس از
 یک کلمه و بسزوی از یک کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید چنانچه حریری گوید
س دلا درین تذکار زنبک و ابکه به بدیع یضای الویل حال مصابه به مثل بختیک الحام
 ووقعه به در و غه تلقاه و معظم صابه به یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه باشکی که
 مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدارد و واقع شدن
 او در خوف بر خورد او را نصب بعین خود سازد و بیت ثانی میم معظم بالفظ صابه ترکیب
 یافته و بالفظ مصابه که بیت اول است متجانس است **تجنیس حرف** آنکه
 دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
 و معنی مختلف چون علم و علم اول معنی دانستن و دوم معنی نیزه است و
 هر دو قهر و دست و دست و دست و دست اشرف گوید **س** صدمه ناله قری

از طرف چین تا فراموش کنی محنت دور قری به ایضا خاقانی **هـ** از کوی تو چون باد
 بر تشنم و رفتم به گروی ز دل بد بیان رفتم و رفتم بختیس ز اید یا ناقص آنکه دو
 کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بجز فی زاید باشد خواه اول خواه اوسط
 خواه آخر چنانکه زار و زار و لفظ کار و کنار و لفظ نال و ناله و قسم آخر را مطرف
 نیز خوانند. مثال زاید در اول سعدی زایدن اندکی جمال به از بسیاری مال -
 مثال زاید در اوسط خاقانی **هـ** صبح ز مشرق چو کوه بفرق نور آشکار به خنده زد
 اندر هوا بفرق او برق وار به مثال زاید در آخر اشرف گوید **هـ** کفر است در طریقه
 ماکینه داشتن به آیین ماست سینه چو آینه داشتن به شعر این نوع را زاید بدو حرف
 نیز آورده اند درین صورت آن زاید فقط در آخر کلمه خواهد بود چنانچه خاقانی گوید
هـ قاسم کفار و باج از قاهره در خواسته به و امع اشترار و گردان و امخان نگخته به و این
 را بختیس بنیل گویند بختیس مطرف آنکه کاتب چنین دو لفظ بسیار که در همه حروف موافق
 باشند که در حرف آخرین مختلف همچو بار و باد و شراب و شرار و هزار و هزار و مقام
 و مقال چنانکه درین بیت **هـ** نگویم لب به بند و دیده بر روز به و لیکن در مقامی
 را انتقالی است به پس اگر دو حرف مختلف در یک المخرج بود **مطرف مضارع**
 نامند و اگر بعد المخرج باشد **مطرف لاحق** گویند. مثال مطرف مضارع
 حکیم سنائی **هـ** باطن تو به حقیقت دل است به هر چه جز باطن تو باطل است به
 مثال مطرف لاحق **هـ** بزم دوزخ چو قسمت آراید به دل کبابش شود شراب
 شرار بختیس **هـ** مکر و مزوج آنکه دو لفظ متجانس در پہلوی یکدیگر در آخر
 اسجاع یکی و بیشی یکی آورده شود چون زار و زار و مار و مار و رشید الدین

مطرف لاحق

مطرف لاحق

مطرف لاحق

مطرف لاحق

و طوطا گوید **س** افتاد و مراد ابدل مکار تو کار به انگذده درین دلم دو گلنار تو ناز به من
مانده خجل به پیش گلزار تو زار به با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار به و از جمله قسم نی
است **مقلوب** یعنی کلاسیکه بعضی حروف یا تمام آن برگردانیده شده باشد و اقسام
مشهور آن چهار است **مقلوب کل** **مقلوب بعض** **مقلوب منج** **مقلوب استوی** **مقلوب کل** چو
لفظ یار و رای در روز و زور و جنگ و گنج سلطان ساوجب گوید **س** رای تو یار صواب و در
تو معنی داد و فتح تو خفت حسود ضیف تو فیض مراد **مقلوب بعض** همچو شرک و شرک
لپوی گوید **س** شرک و شرک نعمت ایمان به کفر و کفر نکتۀ عرفان **مقلوب منج** و آن
مانند **مقلوب کل** است اما فرق آنست که یکی در مصرع اول یا فقره اول دیگری در آخر
مصرع ثانی یا فقره ثانی باشد همچو مرد در اول فقره و لفظ درم در آخر شمس الدین فخر
گوید **س** رام شد دل بان بت طر آره به لبش انسون گر است و زلفش **مقلوب**
مستوی آنکه عبارتی چنان باشد خواه در نظم خواه در نثر که هر چه از خواندن رست
حاصل آید همان از خواندن و از گونه بر آید چنانکه مرادی دارم و کلمه شب تابش از خیر و ناز
س نکر ترا روی وزارت برکش به شوهره بل لب هر مهوش **اشتقاق** آنکه
کلماتی چند جمع کرده شود که در گفتار تقارب و تجانس کید گیر باشند و بهتر است که از یک کلمه
مشتق باشند اگر از فصحا این را برابر صنعت نثر و نثر و از جمله تجنیس شمارند مثالش آنکه
فقره حمد و افرو ثنای او و فرود افین فراوان آفریننده را که چنیدن عوارث و عرفان در
من ناسپاس ناطق شناس از زانی داشت و این صنعت را **اقتضاب**
نیز گویند ردو العجز علی الصمد در تعریف این صنعت برداشتن
بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بدان که در اصطلاح عروضیان

مقلوب کل
مقلوب بعض
مقلوب منج
مقلوب استوی

مقلوب کل
مقلوب بعض
مقلوب منج
مقلوب استوی

مقلوب کل
مقلوب بعض
مقلوب منج
مقلوب استوی

جزء اول مصرع اول بیت را صد و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و بحر خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت بر چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور شود در بحر نیز عاوده آن نمایند و دوم آنکه لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در بحر نیز همان مذکور سازند سوم آنکه لفظی که در عروض واقع شود در بحر نیز همان ذکر کرده آید - چهارم آنکه لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در بحر نیز بیاورد مثال قسم اول سعید سعدی **س** شیدا شده ام چرا می نهی **ب** ز بخیر دوزخ بر من شیدا **ب** مثال قسم دوم خاقانی **س** ما را که کند سلم اینجا که **ب** خورشید نمی شود سلم **ب** مثال قسم سوم عبد الواسع جلی **س** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین **ب** من ز آنچه چو فریادم و تو طرفه چو شیرین **ب** مثال قسم چهارم سعدی **س** ز پیر کوه بسزی نه در میان رخ **ب** طبع بوستان خور و دردم رخ **ب** لزوم مالایطرم آنکه منشی و شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر او لازم نباشد سخن بغیر آن درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزئین کلام باشد و از اجماع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و بقم که در مقابل رقم علم هم درست است و این را التزام و اعنات نیز خوانند و ازین قسم است حذف حرفی را از حروف تہجی در کلام لازم گرفتن چنانچه حذف الف درین رباعی خورشید سپهر در می ختم رسل **ب** و در سنگ عقل و سپهر جزو کل **ب** در چشم خرد چیست خشن گشن قدس **ب** جبرئیل بود در جنبش یک بلبل **ب** و از قبیل لزوم است سقوط و غیر سقوط در قطار و حیف و مقطع و موصول و غیره مشقوط آنکه در کلام همه حروف مجزوم باشند **س** بخش فیسفونی زین حش **ب** جنبش غمیطینی زین حش **ب** غیر مشقوط آنکه در کلام همه حروف مجزوم باشند چون هر که اسم الله را آورد و در ادراک گوهر مراد کرد

در کلام همه حروف مجزوم باشند
 در کلام همه حروف مجزوم باشند
 در کلام همه حروف مجزوم باشند

ایضا کلمه موم که در راه دلیل راهوار را و مهر و مهر را در یک همواره دارد
 شمرده ساقط آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط مع الترتیب باشد چنانکه درین
زلف سینه توجان من و زویدی ای و زویدیدیم جو توجان و زوی و حیفا
 آنکه در کلام همه حروف یک کلمه معجزه و حروف دیگر کلمه جمله ترتیب باشد چنانچه درین بیت
 علم پیش و بد بین دل را روح جنبش دهد بین گل را **مقطع** آنکه حروف کلمات
 بیت در کتابت با هم نمیوند **س** ریخ زرد دارم ز دوری آن در که زوه و اع
 در دم درون دل آور **موصول** آنکه هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نه نوشته شده شود
لیهاسی گفتن فصیحی و بطلت صبیگی و معنی **واسع** **لشفتین** آنکه
 در خواندنش لب بالب نه میوند چون ای و انامی جهان گردش کردن گردان گاهی
 چنین گاهی چنان **واصل** **لشفتین** آنکه در خواندن آن لب بالب پیوسته گردد
 چون بی بوی موی مبر ما موی **تحت** **النقاط** آنکه نقطه های همه حروف در زیر بود چون
 و او پیمان همه جا و همه حال یار و یار باد **فوق** **النقاط** که نقطه های همه حروف
 بر فوق باشد چون داور داور در همه اوقات مراد است آن مشفق حاصل کند
جامع **الحروف** آنکه در کلام همه حروف تکی موجود بود چنانچه درین **س** این
 جفا العیاش ای کافر ز ساقب به لذت صد خط مرخص عشق تو بر داز حطب
جمع در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اولی و آخری بهترین است
 و این بر سه قسم است متوازی و متواز آن و **مطرف** **جمع** **مطرف**
 آنکه دو لفظ فقط دو حرف روی موافق بود و در وزن و عدد حروف مختلف
 چون قار و اطوار و مال و مثال و مثالیم **جمع متوازی** آنکه

در کتابت با هم نمیوند
 در کلام همه حروف یک کلمه معجزه
 در خواندنش لب بالب نه میوند
 در کلام همه حروف تکی موجود بود
 در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ

هر دو لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف زدی متفق باشد چون گل و گل
 محمودی و هجوری غیر سنانی **ص** خیر از تیغ او خراب شده + میر آلبش همه سزای
 شده صحیح موازنه آنکه دو لفظ در وزن و عدد حروف متفق و در حرف زدی مختلف باشند
 چون اعمار و اوزاق و مراتب و مراتب و وجود و عقور و شیار و مساز و غیره و این صحیح
 به نسبت صحیح دیگر سخن و مرغوب نیست و در نظم نمی آید چرا که آخر کلمه در نظم قافیه داشتن
 واجب است قافیه بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه
 در آخر فقرات نثر باشد از آن صحیح گویند و از محاسن صحیح قصر فقره سخن شمرده اند و حسن
 تر آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانچه ابرو ان خسته کلید در نای بسته اگر چه بعضی ارباب
 صنایع بر آنند که حروف و ادوات هم که در او آخر فقرتین افتد بحفظ مراتب صحیح
 مثل بود و نمود صحیح نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنایع و ارباب سبج کلام را
 بحرف ادوات صحیح ساختن ریک شمرده اند و دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو
 فقیره و مصرع در قلت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت مینمایند هر فقره
 که الفاظ و حروف آن زیاد باشد فقره ثانیه کرده شود و در فقره ثانی چند آنکه حروف
 زیاد تر باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه
 و غنیفه اینچه که آن را نظمتن مزدوج گویند در جنب یکدیگر سخن شمرده اند
 چنانچه محفی و محبت و پوشیده و پنهان **ص** صحیح آنکه جمیع الفاظ در دو فقره
 نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند - ابو الفرج
ص بر زم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش + بزم و حزم هوایش و
 بین آرام + چنانچه **ن** ای محب مخلص ای محب مخلص علوی در جت محبت

صحیح موازنه

ص

بر صحیح سخن در وزن

و سموی زتبت مودت مقضی گذارش تعریف و طبعی نگارش توصیف نیست بعد الواسع
 بی صحبت او دولت حبشید نخواهم بی صورت او طلعت خورشید نه بنیم و که
 آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او و آسایش عشاق شد دیدار روح
 افزای او و وقایعین شعر را گویند که دو قافیہ دارد و چنانچه سنائی گوید
 عقل و فرمان کشیدنی باشد عشق و ایمان کشیدنی باشد مستلوان
 شعری باشد که در دو بحر یا زیاده از آن خوانده شود چنانچه سنائی بحر حلال مولانا
 اعلی شیرازی شطرنج این صنعت است و هر بیتش دو قافیست آورد و در قافیہ دوم
 رعایت تخفیف کرده و این بیت از انجاست ای شده در خانه جان
 منزلت به خانه جان یافته زان منزلت کلمه و این صنعت چنان است که کاتب
 در اشعای کلام اشارت نماید بقصه مشهور سعدی پدرم رود صبر و جوان
 بد و گندم بفرودخت به ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم و که
 گلستان کند آتشی بر خلیل و گریه آتش بر ذاب نیل سیاق الاعداد
 عبارت از آنست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه
 شاعری گوید یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبع و پنج حس و شش ارکان
 تسایع اند او را اگر زینت زمین سوی شبت خلد آید و زنه سپهر بده گون خردید
 او را و چنانچه بزرگی نماید ده بار زنه سپهر تا شبت بهشت و هفت اخترم
 ز شش جهت این نامه نوشت که پنج حواس چهار ارکان سه روح و ایزد بدو
 کون چون تو یک تن ز شت تو شش است که اگر حرف اول سرفزه یا
 مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کنند هم شخصی یا فقره یا مصرعی یا بیتی یا

تو قافیست

سی

سیاق الاعداد

تج

چیزی که مقصود کلم است بر آید چنانچه رشید الدین و طواطا گوید **ع** معشوقه و لم به تیر
 اندوه بخت **ب** حیران شدم **د** کسی نمگیر دست **پ** مسکین تن من ز پای محنت شده
 پست **ب** دست غم دست پشت من شکست **ب** اگر حرف این چهار معرر ع را
 جمع کنند نام محمد بر آید و ملحق باین صنعت است مشهور و مدور و مربع و امثال آن و این
 از قبیل بازیچه طفال است **مباذله الراءین** کلامیکه در میان دو لفظ دو سر

حرف **مباذله** پذیرد چنانکه از عقل بحسب نقل عجب کرده که تا بوده با توده زر پیش
 در ویان رفت و مانند میل میل لطفیل حل نمودی علی هذا القیاس **براعت**

استهلال آنکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده
 و الفاظی چند ذکر کنند که مشعر بطلب باشد تا معلوم شود که این کتاب و قصیده
 در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای یکم تا ترا شب سخا و ای شهسوار او هم

عطا فارس روزگار مرکب تو یاور اسپ نیز گام که بعقیدت انجام عنایت شده بود

طی مراحل مرام نموده به منزل مقصود رسد **معما** کلامی است موزون که دلالت می کند بر

اسمی بطریق رمز و ایما با انواع دلالت جزئی و لفظی چنانچه در اسم شهاب گفته است **فردا**

منقلب در میان شب **ب** نام آن سر و ماور و باشد **ب** چنانچه شاعری در نام تاسم گفته

س یک بانگ کلاغ و نیم گنج **ب** نام بیت من در آن گنج **لغز** در اصطلاح کلامی است

موزون که دلالت می کند بر ذات شیئی از اشیا بزرگ صفات و علامات آنرا پاریان چستان

گویند چنانچه شاعر در خربز گفته است **شعر** به پیر است آنکه باشد گرد و غلطان **ب** دو نام زنده

دار و یک بیجان **ب** خزان باشد که این سنی نه فهمد **ب** نربز که بود آن مرد نادان **ب** ناریج

کلامی است که از حروف معرر یا الفاظ مخصوص باعتبار حساب جمل **سند** بیج یک

مباذله الراءین
 براعت
 استهلال

معما

لغز

ناریج

کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ **صنفا** فاصلا کبری کلمه پنج حرفی
 که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکمش **ف** اتم اجزای بیت هشت
 رکن است برپیل کثرت و آزمائش گویند و اگر شش رکن باشد آنرا **مستثن** نامند
 و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا **مربع** گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال **مثن** مستثن
 کرده اند و استعمال **مربع** نهایت قلیل **ف** رکن اول مصرعه اول را **صدر**
 گویند و رکن آخر مصرعه اول را **عروض** و رکن اول مصرعه ثانی را **ابتدا**
و مطلع و رکن آخر مصرعه ثانی را **ضرب** و **عجز** و هر رکن که در میان این چهار
 ارکان باشد آنرا **اشو** نامند.

ن

بسیار ارکان است

تقطیع

منظر نچاه و هفتم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن و با اصطلاح عروض مراد از برابر کردن حرف وزن
 است با حرف میران بوجهیکه هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابل ساکن
 بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره است معتبر نیست چنانچه لفظ **الهی** را
 بر وزن **فعولن** و ثنا گفتن را بر وزن **مفاعیلن** می شمارند
 و در تقطیع حرف **ط** موقوفه معتبر است نه مکتوبه پس **الف** ممدوده که در اول
 کلمه می آید بجای دو حرف شمارند چنانچه **آدم** بر وزن **فعلن** بکون **عین** و
کسر و **اضافت** جائیکه با شباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را
 بر وزن **مفاعیلن** دارند **حرف** مشدود را بجای دو حرف شمارند چون **خرم**
 بر وزن **فعلن** و **الف** وصل را گاهی ساقط کنند چنانکه **ع** من
 از بیگانگان هرگز ننالم و تقطیعش **منزبکا مفاعیلن** گاه هرگز **مفاعیلن** ننالم

فعلین و گاهی بحال دارند چنانچه درین بیت آگاه **س** از اول بایر کینه می بارود و سنگ از
 آگینه می بارود و تقطیعش از ولی یا فاعلاتن رکنین می مفاعلهن بارود فعلین سنگ از ا
 فاعلاتن بکین می مفاعلهن بارود فعلین و اگر بعد از مده و حرف ساکن واقع شود
 بچو گوشت و صیغه و مانند آن و در میان مصرعه باشند اگر آن دو ساکن
 در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط چنانکه **ع**
 کار و برکش گوشت برکش ساسپ را و تقطیعش کار برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن
 تاس را فاعلهن این مطابق زعم متقدمین است اما نزد متأخرین اسقاط یک ساکن ضرور
 و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردند و اگر در آخر مصرع
 یا نیکو را اسقاط و باقی را بحال گذارند چرا که در اوزان شعر هیچ جا اجتماع سه ساکن جایز
 نیست و **نون ساکن** بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود چنانکه **ع** رفت جان
 چون بر همین صحن را نمود و تقطیعش رفت جا چو فاعلاتن بر جیبی چی فاعلاتن را نمود فاعلات
 و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند و **واو** و **خواب** و **خور** و **خواجه** و **خوش** و **تو** و **چو** ساقط
 میگردد چنانکه **ع** خواب و خور و خوابه من خوش بود و تقطیعش خواب خری مفتعلن خارجی
 من مفتعلن خیش بود فاعلهن **واو** و **عطف** را گاهی بجای حرکت شمارند چنانکه
ع دل و دلدار و صبر و طاقت کو و تقطیعش دل و دلدار فاعلاتن رُصبر طام فاعلهن قوت کو
 فعلین و گاهی بجای حرف ساکن **و مای** مخفی مثل گریه و خنده گاهی ساقط شود
 چنانکه **ع** گریه کردم خنده کردی جانمن و تقطیعش گری گری کردم فاعلاتن خند کردی
 فاعلاتن جانمن فاعلهن و گاهی سلامت ماند و **مای** که در چه ساقط شود و اگر در
 آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند **و هر** است که قبل از و یک ساکن باشد چون

دو ساکن
 و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند
 و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند
 و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند
 و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند

تقطیع و اسمای بجز

در بیان بیت افتد متحرک محسوس و لغو ط شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن
 گرد و چنانچه تاوست و پرست و القای ساکنین چون در وسط مصرعه واقع شود پس
 اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط می نمایند
 و اگر غیر نون است آنرا متحرک می سازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم می شود
 ز شوق لبش خون همی خورد دل **و** دو آگشته ز لافش همی بردل **و** تقطیعش چنین کنند
 ز شوقی فعولن لبش خو فعولن همی خو ر فعولن **و** دل فعل **و** آگش فعولن ت ز لافش
 فعولن همی بر فعولن **و** دل فعل

نظر پنجاه و هشتم در عدد و اوزان بجز

بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بجز و ارکان آن ضروری است و جمله نوزده بجز اند چنانکه
 اسامی آن درین قطعه مجتمع است **قطعه** رجز ضعیف در مل منرج و کرختت
 بسیط و وافر و کامل منرج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و متقضب است
 مضارع و متدارک قریب نیز جدید بدانکه درین بجز طویل و مدید و بسیط و وافر
 و کامل مخصوص عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر که گفته اند و جدید و قریب
 و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم ازین بجز بعضی از
 کرایه یک رکن حاصل شود و بعضی از دورکن آنچه از یک رکن حاصل آید منرج و رجز
 در مل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دورکن صورت میگیرد طویل
 و مدید و بسیط و سریع و ضعیف و محبت و منرج و مضارع و متقضب است چنانچه
 ازین جدول بجز ووزن آنها ظاهر است.

اوزان بجز

اسمای بجز و اوزان اصلی آن

اسمای کج	وزن	اسمای کجور	وزن
طویل ۱	فعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین	سریع ۱۱	مستعملین مستعملین مفعولات
مدید ۲	فاعلاتین فاعلین فاعلاتین فاعلین	خفیف ۱۲	فاعلاتین مستعملین فاعلاتین
بسیط ۳	مستعملین فاعلین مستعملین فاعلین	محبت ۱۳	مستعملین فاعلاتین مستعملین فاعلاتین
کامل ۴	مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	مقتضب ۱۴	مفعولات مستعملین مفعولات مستعملین
واژه ۵	مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	مستقارب ۱۵	فعلین فعلین فعلین فعلین
رمل ۶	فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین	مسترارک ۱۶	فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
بهرج ۷	مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	قریب ۱۷	مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتین
ریح ۸	مستعملین مستعملین مستعملین مستعملین	حدید ۱۸	فاعلاتین فاعلاتین مستعملین
عسری ۹	مستعملین مفعولات مستعملین مفعولات	مشاکل ۱۹	فاعلاتین مفاعیلین مفاعیلین
مضارع ۱۰	مفاعیلین فاعلاتین مفاعیلین فاعلاتین	"	"

منظیر پنجاه و نهم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان زحافات

بدانکه رکن برده و پند است سالم و غیر سالم سالم است که بحسب وضع و وضع بود چون مفاعیلین و غیره که پیش ازین مذکور شد و غیر سالم است که به نسبت اصل و در ذات آن تغییری یا افزونی یا نقصانی یافته شود همچو از مفاعیلین مفاعیلین لکن لام و مفاعیلان و مفاعیلین لضم لام رکن غیر سالم را عرض احصا نامند و تغییریکه در واقع است از زحافات گویند از جدولی که در تحت مرقوم میشود اسامی زحافات و مزاحفات مع ترتیب واضح خواهد شد.